

با یاد بهار که رفتش نیمی از وجود مرا با خود برد.

خانم استاد دانشگاهی که به دانشجویان خارجی ادبیات داستانی معاصر فارسی را درس می‌دهد، روزی به من گفت که دانشجویان خارجی اغلب از او می‌پرسند که چرا داستان‌های معاصر شما اینقدر آندوه‌زده است و در میان آن‌ها کمتر به آدم‌های شاد و موضوع‌های نشاط‌انگیز برمی‌خوریم و از مردمان خوشبخت و خشنود و وضعیت‌های شاد کمتر صحبتی در میان است.

واقعیت این است که توجه بیش از اندازه به مصیبت‌ها و آدم‌های غم‌زده و دل‌تنگ و اوضاع و احوال ناچور و ناهنجار زندگی آن‌ها، فضای تیره‌ای در داستان‌های معاصر فارسی به وجود آورده است. خواننده غیربومی و ناآشنا با ادبیات داستانی این مرز و بوم این تیرگی و تلخی را بهتر می‌تواند بفهمد و ببیند و اغلب همانطور که آن خانم استاد دانشگاه می‌گفت شگفت‌زده و کنجکاو می‌شود که علت و موجب آن چیست. در واقع از آغاز داستان‌نویسی نوین فارسی، یعنی کمی پیش از مشروطیت، داستان‌نویسان بیشتر به زندگی‌های محرومان و اوضاع و احوال نکبت‌زدهٔ مردمان ماتم‌گرفته توجه کرده‌اند. در داستان‌های معاصر فارسی کمتر شخصیتی می‌توان سراغ کرد که بی‌درد در کارهای خود موفق شود، کمتر دیده شده که مثلاً عاشقی کمی سهل و ساده به محبوب خود برسد و باید حتماً دوران شکنجه‌بار و روزگار پرعذابی را از سر بگذرانند و از بوتهٔ آزمایش رنج‌ها و ناراحتی‌های روحی گوناگون موفق و سربلند بیرون بیایند تا احیاناً وصال محبوب دست دهد. در اغلب داستان‌های معاصر حوادث بد و ناگوار چنان برای آدم‌ها و شخصیت‌ها پشت سرهم



جمال میرصادقی - مهرداد بهار (هاید پارک لندن - ۱۳۴۲)

اتفاق می‌افتد که انگار تقدیری شوم یا نیرویی ماوراءالطبیعی آن‌ها را به دلایلی مرموز و نهفته مجازات می‌کند. گاه حوادث داستان‌ها، تراژدی‌های یونان باستان را به یاد می‌آورد که مصیبت و فلاکت‌های تقدیری یکی بعد از دیگری بر سر قهرمان نمایشنامه می‌بارد و او را با مرگ یا فاجعه‌ای دلخراش از صحنه زندگی بیرون می‌برد، البته بی‌آنکه خصوصیت‌های مفروض نمایشنامه‌های باستانی در این داستان‌ها وجود داشته باشد، یعنی حوادث نتیجه مستقیم و اجتناب‌ناپذیر تقابل‌ها و تلاش‌هایی باشد که وضعیت و موقعیت‌ها و حالات قهرمانان و سیر داستان از آغاز تا انجام به وجود می‌آورند و در نهایت نتیجه مطلوب موردنظر در داستان‌ها به دست می‌آید و همانطور که ارسطو درباره تراژدی‌ها گفته «حوادث حسن شفتت و ترس را برانگیزد تا ترکیه از چنین عواطفی را موجب شود». حال آنکه در داستان‌های فارسی معاصر برخلاف تراژدی‌ها، اغلب دلیل طبیعی و حقیقت توجیهی قابل قبولی برای وقوع حوادث ناگوار وجود ندارد، مثلاً اگر در داستان صحبت از زن در مانده‌ای است، همه حوادث معقول و نامعقول به یکبار برای او اتفاق می‌افتد: زن را از کار بیرون می‌کنند، صاحب‌خانه‌اش او را از خانه بیرون می‌اندازد، بچه‌هایش مریض می‌شوند و کاسبکارها به او دیگر نسیه نمی‌دهند و شوهرش با زن دیگری روی هم می‌ریزد و... و...

خانم دکتر می‌گفت: «من از وضع زندگیم راضی هستم و بی‌آنکه از امکانات و موقعیت‌های آنچنانی برخوردار باشم، توانسته‌ام به نحوی با روزگار کنار بیایم و لحظه‌های خوش و شیرینی در

زندگی داشته باشیم؛ به شعر و داستان علاقه بسیار دارم و از خواندنشان لذت می‌برم، به خصوص از داستان‌های معاصر فارسی بیشتر لذت می‌برم. از این همه آندوه و مصیبت و حوادث ناخوشایند در داستان‌های معاصر خودمان دلم فشرده می‌شود و احساس می‌کنم در این میان چیزی از یاد رفته و همین امر موجب شده که اغلب حقایق زندگی بازتاب در داستان‌ها پیدا نکند. به من نگوید که استثناء هستم، نگویند که شکم من سیر است و از درد و بدبختی‌های دیگران خبر ندارم؛ من معلمم، نمی‌توانم بی‌خبر بمانم. ببینید نمی‌خواهم بگویم که چرا نویسندگان ما اصلاً به غم و مصیبت می‌پردازند، می‌خواهم بگویم چرا همه‌اش به این موضوع‌ها توجه می‌کنند و جایی برای موضوع‌های شاد نمی‌گذارند. خیلی‌ها را می‌شناسم که مثل من از زندگیشان خشنودند و با روزگار کنار آمده‌اند، گرچه ممکن است این روزگار، اغلب روزگار درخور و مناسبی برای آن‌ها نباشد، اما خون خود را کیف نمی‌کنند و زندگی را به خود حرام نمی‌کنند. می‌خواهم بپرسم داستان زندگی ما کور؟ کدام نویسنده تاکنون در داستان‌هایش شخصیت‌هایی آفریده که زندگی امثال ما را نشان بدهد و چرا باید همه داستان نویسان از شخصیت‌های آندوه‌زده و تنها و دلتنگ صحبت کنند. راستش را بگویم من خسته شده‌ام از بی‌درباره‌ی زندگی شخصیت‌های در مانده و افسرده و مریض احوال خواننده‌ام. از فضای تیره و تاریک داستان‌ها دلم می‌گیرد، مثلاً ما در سرزمینی زندگی می‌کنیم که پر از آفتاب است، این آفتابی که آب و رنگی به هر چیزی زده که به هر جا نگاه می‌کنی، برق می‌زند و می‌درخشد؛ چرا نویسندگان ما اینقدر به فضاهای تیره و مضمون‌های آندوه‌بار علاقمندند، چرا اینقدر شخصیت‌ها خود را می‌آزارند، برای چه آدم‌ها اینقدر در داستان‌ها خود را می‌کشند یا کشته می‌شوند یا آدم می‌کشند؟ چرا باید داستان‌ها همیشه پایان ماتم‌زده‌ای داشته باشد.

گله‌مندی خانم دکتر از واقعیتی انکارناپذیر سرچشمه می‌گیرد. اغلب داستان‌های نوین فارسی بار تراژیکشان سنگین است. من در مبحثی در «ادبیات داستانی» به این مسأله اشاره کرده‌ام که توجه به توده‌های محروم و ستمدیده از آغاز داستان‌نویسی تاکنون، صبغه‌ای دلسوزانه به ادبیات نوین فارسی داده است و در اینجا می‌خواهم حق به خانم دکتر بدهم و بگویم پرداختن به غم‌ها و محرومیت‌ها و غافل ماندن از شادی‌ها واقعیت‌ها را لوث می‌کند. در مجموعه داستان‌های کوتاه و رمان‌های نویسندگان ما صحبت از مرگ و میر و ناکامی بسیار است و پایان‌بندی‌های داستان‌ها، غالباً تلخ و غمبار است. باید از خودمان بپرسیم که چرا نویسندگان ایرانی تا این حد علاقمند به صحنه‌های دلخراش و فضاهای تیره و تاریکند و چرا داستان‌ها اینقدر بوی مصیبت و بلا می‌دهد، شاید بتوان گفت که نویسندگان ما، اغلب زندگانی خوش و شادی نداشته‌اند و همیشه با دردها و گرفتاری‌های زندگی دست به گریبان بوده‌اند و شادی‌ها را کمتر تجربه کرده‌اند، از این رو آنچه بر کاغذ می‌آورند، تصویری از وقایع ناجور و ناشاد زندگیشان است و رفتاری‌های جوراجور روزگارشان. شاید این توجیه پذیرفتنی باشد، اما آنچه توجه هر خواننده کنجکاو را برمی‌انگیزد، این است که چرا این مصیبت‌ها برجسته می‌شود و نویسندگان چرا اینقدر اصرار دارند که به این صورت

زندگی بیشتر بپردازند و صورت‌های دیگر زندگی در آثارشان یا بازتاب ندارد یا اگر بازتاب داشته باشد، کم‌رنگ و محواست؟ چرا نویسندگان، داستان‌های خود را از مضمون‌های فلاکت‌بار و وقایع اندوه‌آور بیشتر انتخاب می‌کنند و به حوادث شاد و روشن بی‌اعتنا هستند، مگر زندگی با غم و شادی آمیخته نیست؟ بدبختی‌ها و خوش‌بختی‌ها مگر به هم پیوسته و با هم همراه نیست؟ چرا باید خود را محدود کنیم که فقط از مصیبت‌ها حرف بزنیم و درباره آدم‌های مریض و آشفته‌گان روانی و خودکشی‌ها و آدم‌کشی‌ها و بدکاران بنویسیم؟

درونمایه اندوه‌بار و دلخراش داستان‌های نوین چنان فراگیر و امری مسلم فرض شده که اگر یکی سعی کند از این حلقه بسته خودش را بیرون آورد و پرده‌ها را پس بزند و نور آفتاب را به درون بتاباند، از طرف بعضی از منتقدان مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد و او را به خوشبینی و ساده‌اندیشی حتی سطحی بودن متهم می‌کنند و گاه بی‌دلیل اثر را تحت تأثیر ویژگی‌های شیوه واقع‌گرایی اجتماعی (رنالیسم سوسیالیستی) می‌پندارند و چماق تکفیر را بلند می‌کنند.

در بعضی از این داستان‌ها وقایع غم‌انگیز و فلاکت‌بار به دنبال هم ریشه شده‌اند. نویسنده به اصطلاح خرواسته از این طریق به داستانش عمق و معنا بدهد. بعضی از این داستان‌ها آدم را به یاد لطیفه‌های می‌اندازد که روزگاری بر سر زبان‌ها بود. موضوع لطیفه این بود که معلمی موضوع انشاء را «فقر و بدبختی» تعیین کرده بود و یکی از شاگردهای مرفه کلاس که بیچارگی و بی‌چیزی را تجربه نکرده بود، در انشای خود نوشته بود:

«خانواده‌ای بودند فقیر و بیچاره، پدر فقیر و بیچاره، مادر فقیر و بیچاره، دختر و پسرشان فقیر و بیچاره، کلفت و آشپزشان هم فقیر و بیچاره بودند و گربه و سگشان هم خیلی فقیر و بیچاره بودند.»
 شخصیت‌های داستان‌ها غالباً گرفتار مصیبت و ماتمند و لحظه‌های شاد و شیرین در زندگی‌شان وجود ندارد؛ بهره‌گیری از موضوع‌ها و درونمایه‌های فلاکت‌بار، اغلب بیش از آن حدی است که در زندگی عادی و واقعی امکان وقوع می‌یابد. وقایع فاجعه‌بار پیاپی اتفاق می‌افتد، به طوری که امان شخصیت‌ها و آدم‌های داستان را می‌برد. شخصیت‌ها تن به قضا و قدر می‌دهند و تسلیم سرنوشت شوم و محتوم خود می‌شوند.

منظور من در اینجا نویسنده یا نویسندگان مخصوصی نیست، بدبختانه همه ما در این حلقه بسته گرفتاریم و آگاه یا ناآگاه به این راه افتاده‌ایم و از آن خلاصی نداریم؛ انگار می‌خواهیم داستان‌هایمان را نیز با موسیقی سنتی اندوه‌بارمان هماهنگ کنیم و شادی‌ها و روشنی‌های زندگی را تحقیر کنیم. آثار اغلب نویسندگان ما، نمایش دهنده شکست‌ها و سرخوردگی‌هاست. بعضی از ما آگاهانه بر نامطبوع‌ترین جنبه‌های زندگی و دلخراش‌ترین صحنه‌ها تأکید می‌ورزیم، شاید فکر می‌کنیم که با این کار نوشته عمیق‌تر و مؤثرتر می‌شود و بر این باوریم که غم عمیق‌تر از شادی است و شادی زودگذر است و غم ماندنی و هنوز گرفتار این نوع خرافه‌ها هستیم.

پایان بیش از نیمی از داستان‌های هدایت به کشته شدن یا خودکشی شخصیت‌ها و آدم‌های داستان ختم می‌شود، پایان‌بندی اغلب داستان‌های بزرگ علوی تلخ و غم‌انگیز است و صادق چوبک

در داستان‌هایش چنان در زشتی‌ها و پلیدی‌ها غرق می‌شود که زیبایی‌ها و پاکی‌ها را از یاد می‌برد، هر داستان آل‌احمد با شور و قدرت روحی شخصیت‌ها شروع می‌شود و با سرخوردگی شدید آن‌ها پایان می‌یابد. شخصیت‌ها و آدم‌های داستان‌های ساعدی اغلب گرفتار بلا و مصیبتند، مصیبت و نکبتی که از آن رهایی ندارند. درونمایه بازگشت‌کننده اغلب داستان‌های بهرام صادقی وحشت و دلهره از مرگ است. شاید چند تن از نویسندگان ایرانی مثل ابراهیم گلستان و گلی ترقی آثارشان چنین خصوصیتی نداشته باشد، این نویسندگان توانسته‌اند خود را از این حلقه بسته بیرون بکشند، اما متأسفانه گرفتار معضل دیگری شده‌اند و در اغلب آثار این دو نویسنده، خصوصیت کلی مسلکی (سینیک) حاکم شده است و در واقع این نویسندگان به گونه دیگر واقعیت را در آثارشان تحریف کرده‌اند.

انقلاب هم نتوانست تغییری در ذهنیت نویسندگان به وجود آورد و آثار نویسندگان جوان نیز اغلب از چنین خصوصیتی لطمه خورده است، البته من هنوز فرصت نکرده‌ام همه این آثار را مطالعه کنم، بلکه داستان‌هایی را که از این نویسندگان جوان گاه‌گاه در مجلات چاپ شده، خوانده‌ام و دیده‌ام که مصیبت و اندوه داستان‌های اسلاف به اخلاف نیز سرایت کرده است. اخیراً فرصتی دست داد که دو مجموعه داستان کوتاه از دونویسنده مایه‌ور جوان را بخوانم. مجموعه اول از هوشنگ عاشورزاده به نام «قمر در عقرب» و مجموعه دیگر به نام «دیگر کسی صدایم نزد». از امیرحسین چهلتن است. بررسی محتوای یکایک داستان‌های این دو مجموعه کاریست که در حوصله این مقاله نیست و من فقط به آوردن عنوان‌های هریک که بازتاب مضمون‌های داستان‌هاست، اکتفا می‌کنم. عنوان مجموعه داستان‌های کوتاه «قمر در عقرب» همه از ناکامی و شکست و غم حکایت می‌کند. از هشت داستان مجموعه، عنوان شش تای آن‌ها به ترتیب چنین است: «باهجوم باد»، «قمر در عقرب»، «پنجره‌ای رو به تاریکی»، «کاکل سوخته نخیل»، «بوی غم، بوی باران»، «می‌کشم می‌کشم، هر که برادرم کشت». از یازده داستان کوتاه مجموعه «دیگر کسی صدایم نزد». هشت داستان چنین عنوان گرفته: «دیگر کسی صدایم نزد»، «دیوار سنج شیشه‌ای»، «تک شب»، «دسته گلی برای مرگ»، «اسرار مرگ میرزا ابوالحسن خان حکیم»، «داستان مرگ یک انسان»، «مرگ دیگر چیز مهمی نیست». و «پنجره نمی‌گذاشت به مرگ فکر کنم».

چرا گرفتار اندوه و مصیبتیم؟ شاید دلیل‌های دیگری به جز آنچه عنوان شد وجود دارد که داستان‌نویسان فضای تاریک غم‌ها و سرخوردگی‌ها و بدبختی‌ها را بیشتر ترجیح می‌دهند و نمی‌توانند خود را از دل‌مردگی‌ها و افسردگی‌ها رها کنند، شاید تا وقتی که جامعه گرفتار مسائل بنیادی فاجعه‌بار است، من نویسنده در خود چندان رغبتی نمی‌بینم که به شادی‌ها و صحنه‌های روشن و ضخیم‌های سرزنده و سرحال‌پردازم و در نتیجه ادبیات داستانی نوین فارسی روی همین پاشنه می‌گردد و حاصلی جز ادبیات اندوه به بار نمی‌آورد.